

آینه: مضمون سازترین عنصر شعر بیدل

احمد گلی* و ابوالفضل مهدوی اقدام*

بیدل یکی از بزرگ‌ترین و پرشعرت‌ترین شاعران فارسی‌سرای نیمه اول قرن دوازدهم هجری است. وی که اصلش از ترکان جغتایی ارلات بود، به سال ۱۰۵۴ هجری در عظیم‌آباد هند به دنیا آمد.^۱ در پی کسب شهرت شاعری و تقاضای قصیده مدحی از سوی محمد اعظم شاه، سومین پسر اورنگ‌زیب، از دربار و منصب لشکری کناره‌گیری کرد، عزلت و قناعت پیشه ساخت و خانه‌اش در شاهجهان‌آباد، محضر دوستداران سخن و بزرگان گردید. بیدل سرانجام به سال ۱۱۳۳ هجری، در هفتاد و نه سالگی، بدرود حیات گفت.^۲

بنا به دلایل پیدا و ناپیدا، هنوز هم شعر و شخصیت این شاعر خیالپرداز مضمون آفرین، در گرد و غبار کاروان روزگار در هاله‌ای از ابهام و تاریکی فرو رفته است و این راز برخوانندگان جدی شعر فارسی هم کاملاً گشوده نشده است که چرا در حالی که شعر او در شبه قاره هند و ماوراءالنهر و افغانستان، بیش از شعر حافظ در میان ما ایرانیان، خوانده می‌شود، در حوزه زبان فارسی بدان توجهی نشده است.

باید اقرار داشت که بیدل در زمینه خیالپردازی و مضمون‌آوری سرآمدتر از همه شاعران دیگری است که در زمان‌های نزدیک به او یا در عهد او، در هند و ایران پدیدآمده بودند. این شاعر معنی‌ساز کوشش دارد تا واژه‌ها و ترکیب‌ها را، از هر نوع که

* دانشگاه تربیت معلم آذربایجان.

◆ کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

۱. حالا به اثبات رسیده است که بیدل در راج‌گره، در ایالت بیهار، به دنیا آمده بود (قند پارسی).

۲. صفا: ص ۱۳۷۹.

باشند، تابع خیال خود کند و به راهی از معنی‌رسانی ببرد که قریحه او می‌خواهد.^۱ آینه یکی از آن واژه‌هایی است که بیدل برای خلق مضامین متنوع در شعر خود، از آن بهره فراوان برده است. در این مقاله کوشش شده است خیال‌ورزی‌های شاعر در این حوزه نقد و بررسی شود.

آینه در ایران باستان *ādayanak* (و در فارسی میانه *ādēnak*) بوده است که مرکب از *ā* (پیشوند) *dayunaka* مشتق از ریشه *day* «دیدن» است که می‌توان آن را با صورت اوستایی *dāy* در معنی دیدن و مشاهده کردن، سنجید.^۲

آینه آهن مصقول و آهن پرداخت کرده و شیشه و بلور پشت به زیبق کرده که صورت اشیای خارجی در آن افتد.^۳ در ابتدا آهن را از معدن بیرون می‌آوردند و آن را به لطایف‌الحیل پرورش گوناگون می‌دهند. در آب و آتش و به دست چندین استاد گذر می‌کند تا آینه شود.^۴ آینه‌داری در قدیم شغلی بوده است و تنها بزرگان و امیران آینه داشته‌اند و آینه فقیران و بی‌نویان آب بوده است.^۵ بنابر باورهای اساطیری ایران، آینه یکی از نیروهای تشکیل دهنده انسان در نخستین روز نوروز بود که انسان کیهانی بر اثر آمیختن فرورهر مینوی با نیروهای دیگر شکل گرفت. از اینرو آینه به عنوان نمادی از آن در بالای خوان نوروزی نهاده می‌شود.^۶

۱. صفا: ص ۸۱-۱۳۷۹.

۲. حسن دوست، ذیل «آینه» صاحب بهار عجم به نقل از غیاث اللغات (نک رامپوری: ۱۴) آن را مرکب از آیین به معنی زیب و آرایش و «های» نسبت دانسته، چه از دیدن آینه زیب و زینت می‌کنند. اما آن که در اصل آهینه بوده، آهین به زبان گیلانی، آهن را گویند و ظاهر است که آینه در اصل از آهن ساخته شده بود و یاحقی آن را از ریشه «ادونک» (*advenak*) به معنی شکل و دیدار گرفته‌اند.

ژان شوالیه در فرهنگ نمادهای خود بر این باور است که واژه لاتینی *speculum* (آینه) ریشه واژه *speculation* (باریک‌اندیشی و تأمل) است. در اصل این واژه به معنی رصد آسمان و حرکت ستارگان به کمک یک آینه بوده است. (ژان شوالیه، آلن گربران: فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضایی، انتشارات جیحون، تهران، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۳۲۳).

۳. دهخدا: ۲/۲۲۹.

۴. نجم رازی: ص ۴.

۵. سعدی در گلستان به این رسم اشاره کرده است: دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران.

۶. یاحقی: ص ۵۳.

در باورهای دینی از برادر مؤمن به عنوان آینه یاد شده است: «المؤمنُ مرآةُ المؤمن»^۱. در آغاز شعر فارسی^۲ آینه در معنی حقیقی خود به کار رفته است، اما بعد از رواج باورهای صوفیانه، آن را در مفهومی نمادین، رمزی برای دل و قلب عارف به کار برده‌اند که زنگار گرفتگی آن، نشان گناه، و صفا و صیقلی آن، بیانگر تزکیه روح بوده است.

بیدل دهلوی بیش از همه شاعران در شعر خود از واژه آینه به عنوان عنصر محوری مضمون‌ساز استفاده کرده است و بدین جهت او را به حق «شاعر آینه‌ها» لقب داده‌اند.^۳ در اینجا استفاده بیدل از این عنصر برای خلق مضامین متنوع، در ذیل دوازده مدخل به همراه هم‌آیی آن بحث و بررسی شده است.

آینه و حیرت

حیرت، حیرانی، وهم و ترکیبات متعدد آن، گویی محور تعامل شاعرانه بیدل با جهان هستند. این واژگان به همراه عناصر دیگری همچون خاموشی، بی‌خودی، پریشانی، آشفتگی و... تقویت می‌شوند، در برابر آینه می‌نشینند و جهان شاعرانه و خلسه‌واری را به تصویر می‌کشند.^۴ در شبکه تداعی بیدل، با توجه به مشرب و مرام صوفیانه او، حیرت همزاد و مقیم خانه آینه و زاییده حسن بی‌پایان معشوق است و تلاطم امواج آن در صفحه آینه نتیجه گستاخی‌های حسن اوست که گاهی این گستاخی‌های حسن سرشار معشوق، آینه را چنان محو پیچ و تاب می‌کند که حتی با صیقل هم نمی‌توان

۱. فروزانفر: ص ۴۱:

چون که مؤمن آینه مؤمن بود روی او ز آلودگی ایمن بود
یار آینه است جان را در حزن بر رخ آینه‌ای جان دم مزین

۲. در شعر منوچهری و فرخی در معنی حقیقی به کار رفته است:

راست پنداری بلورین جام‌های چینیان بر سر تصویر زنگاری و بند آینه
منوچهری

تو گفستی گرد زنگار است بر آینه چینی تو گفستی موی سنجاب است بر پیروزه گون دیبا
فرخی

۳. بنگرید به شفیعی کدکنی.

۴. سلاجقه: ص ۳۴.

آن را زدود و گاهی هم آن حیرت، چون نگاه، زبان‌رسانی است که بیان اسرار دل می‌کند:

ای ز شوخی‌های حسنت محو پیچ و تابها	حیرت اندر آینه چون موج در گردابها
	ج ۳۳۹/۱
با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل	حیرت چقدر آینه را پشت و پناه است
	ج ۵۱۹/۱
حیرت مقیم خانه آینه است و بس	نتوان به روی ما در دل‌ها فراز کرد
	ج ۷۸۰/۱
مژه گو بال می‌زن من همان محو تماشایم	به سعی صیقل از آینه نتوان رُفت حیرانی
	ج ۸۱۰/۱
متاع خانه آینه حیرت است اینجا	تو دیگر از دل بی‌مدعا چه می‌جویی
	ج ۸۱۳/۲

آینه و نفس

نفس زدن و سخن‌گفتن چون آینه دل را مکدر می‌سازد، عارفان در آموزه‌های خود پیوسته مریدان را توصیه می‌کنند که سکوت پیشه کنند و جز به ضرورت، دم برنیارند تا در سایه آن، آینه دل صفا و جلا یابد. بیدل نیز به عنوان معلم و آموزگار این مرام و اندیشه، با بیان هنری شاعرانه، سخن سرد را برای روشن‌گهران همچون نفس و آه بر رخ آینه، آفت‌زا می‌داند و معتقد است که هستی برای صفای طبع مانند نفس بر صفحه آینه، گره و حجاب، حتی دشمن روشن‌گهران است:

سهل مشمر سخن سرد به روشن‌گهران	که نفس بر رخ آینه ز سیلی کم نیست
	ج ۶۹۷/۱
کدورت از دم هستی کشد دل آگاه	نفس به چشم تأمل غبار آینه است
	ج ۶۶۰/۱
صاف طبعان بیدل از هستی کدورت می‌کشد	از نفس آینه‌ها را نیست در دل جز گره
	ج ۷۶۶/۲
بیدل از آینه عبرت‌گیر و بس	تا نفس باقی بود دل بی‌صفاست
	ج ۷۳۱/۱

عرض هستی بر دل روشن غبار ماتم است

از نفس‌ها خانه می‌گردد سیاه آینه را

ج ۳۷۸/۱

نبود هستی اگر دشمن روشن‌گهران نفس پوچ در آینه چرا می‌پیچد

ج ۸۳۶/۱

آینه و روشنگری

بیدل از نفس برای خلق مضمون جدید به عنوان وسیله روشنگری یاد می‌کند:

دل ز هستی چه خیال است مکدر نشود از نفس خانه این آینه روشن کردند

ج ۲۷/۲

به دل گردی ز هستی یافتیم از خویشتن رفتیم

نفس تا خانه آینه روشن کرد من رفتیم

ج ۴۳۷/۲

آینه و ناپایداری نفس بر آن

بیدل از ناپایداری نفس بر صفحه آینه، به این نتیجه می‌رسد که راحتی و آسایش ما در

این سرای سپنج دو روزی بیش نیست و آن به سفر نزدیک‌تر است؛ و بر این باور است

که نقش تعلقات هستی بر صفحه دل، هم‌چون نفس بر آینه، ناپایدار است:

چون نفس نیم نفس در قفس آینه‌ام راحت منزل ما پر به سفر نزدیک است

ج ۷۵۹/۱

دل با غبار هستی ربط آن قدر ندارد بار نفس دو دم بیش آینه بر ندارد

ج ۵۸/۲

تعلق‌های هستی با دلت چندان نمی‌باید

نفس را یک دو دم این آینه محبوس می‌سازد

ج ۱۳/۲

یک دو دم بیدل به ذوق دل در این وحشت‌سرا

چون نفس در خانه آینه لنگر کرده‌ایم

ج ۴۳۰/۲

حصار آینه و نفس

آینه مانند حصاری است که نفس را در خود حبس می‌کند و نفس، با آن همه تپندگی و بی‌قراری، در حصار آینه آرام می‌یابد؛ اما این آرامش لحظه‌ای بیش نمی‌پاید:

غیر حیرت‌خانه دل مرکز آرام نیست چون نفس غافل مباشید از حصار آینه

ج ۷۶۲/۲

سخن ز جوش حیا بر لبم گره گردید نفس ز آب به بند حصار آینه است

ج ۶۶۰/۱

طبع روشن کم دهد از دست، ربط خامشی

از پی حبس نفس آینه حصن آهن است

ج ۶۲۱/۱

به دل رو کن اگر سرمنزل امنی هوس داری

نفس در خانه آینه آرام سفر دارد

ج ۵۳/۲

دل نفسی بیش نیست مرکز الفت چند نشیند نفس در آینه محبوس

ج ۳۰۱/۲

آینه پیش نفس داشتن

در حالت بی‌هوشی تمام، آینه پیش نفس گذارند و حالت تنفس دریافت کنند. اگر آینه مکدر شود زنده، و آلا مرده است.^۱

اشرف گوید:

دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن

بر نفس دارند روز واپسین آینه را^۲

*

مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است

ج ۶۸۴/۱

۱. رامپوری: ص ۵-۱۴؛ نیز بنگرید به شمیسا: ذیل «آینه».

۲. بهار عجم.

به درد حسرت دیدار مرده‌ایم و هنوز نفس در آینه دنباله‌دار فریاد است

ج ۷۱۹/۱

تا شود روشن که بیمار محبت مرده نیست

از نفس باید فکندن بستر اندر آینه

ج ۷۷۲/۲

لافِ تصوّر زندگی مفکن به گردنِ آگهی

چه سیه شود آینه که به ما دهد خبر از نفس

ج ۲۹۵/۲

آینه و زنگار

چون آینه‌ها را در قدیم از فلز می‌ساخته‌اند، لذا شاعران در شعر خود از زنگار آینه سخن گفته‌اند:

تو گفתי گرد زنگار است بر آینه چینی

تو گفתי موی سنجاب است بر پیروزه گون دیبا^۱

بیدل نفس را که رطوبت مستلزم آن است، علت زنگار آینه‌های فلزی می‌داند و این

مضمون در شبکه‌تداعی شعر بیدل گاهی به جهت خاموشی و ضبط نفس و گاهی هم

به جهت قیل و قال است:

سخن درد سر است اما متن بر خامشی چندان

که چون آینه از ضبط نفس در زیر زنگ آبی

ج ۸۳۹/۲

آینه فولاد سیه کرده‌آهی است دل‌های اسیران چقدر حوصله دارد

ج ۷۸۱/۱

گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است

زنگ این آینه یکسر ز نفس ساخته است

ج ۷۲۰/۱

۱. دیوان فرّخی.

آینه و خاموشی

بیدل شاعری است عارف؛ لذا او نیز مانند شاعرانی که مشرب و مسلک عرفانی دارند، از عناصر و عبارات عرفانی برای خلق مضامین بسیار استفاده می‌کند و معتقد است که سکوت و خاموشی مایه صفا و پاکی دل است؛ چنان که بدون آه، آینه پاک و با صفاست. بیدل لاف از من و ما زدن را باعث بی‌صفایی و کدورت آینه دل می‌داند و معتقد است که سکوت و خاموشی زبان‌گویای اسرار و آینه‌دار معنی روشندلی است:

گفت و گو سیل بنای سینه صافی می‌شود امتحانی می‌توان کردن به آه آینه را

ج ۳۷۸/۱

می‌دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب خانه آینه‌ای داریم و می‌گردد خراب

ج ۵۱۰/۱

خاموشی آینه‌دار معنی روشندلی است نیست بیدل چاره از پاس نفس آینه را

ج ۳۴۵/۱

جایی که خامشان ادب انشای صحبت‌اند آینه باش پای نفس در میانه نیست

ج ۵۱۸/۱

صاحب دل را نزید گفت و گو با هیچ کس

محرم آینه چون تمثال باید بی‌نفس

ج ۲۹۹/۲

به دل وامانده‌ای از لاف ما و من تبرا کن

مقیم خانه آینه باید بی‌نفس باشد

ج ۸۸۴/۱

غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده‌اند

از نفس بر خانه آینه در وا کرده‌اند

ج ۱۴۴/۲

خاموش باش بر در دل ورنه بی‌ادب هر دم زدن یک آینه‌وارت زیان کند

ج ۲۲۳/۲

گفت و گو هنگامه برهم زن روشندلی است

این بساط آینه‌ها دارد نفس اینجا مکش

ج ۳۳۹/۲

در تصویرسازی شعر بیدل زنگار، قفل خانه آینه است و او معتقد است که چون خودفروشی و خودآرایی حاصلی ندارد، پس بهتر است که آینه بر سرای خود از زنگار قفلی بزند تا روز بازار خودکامگی رونقی نداشته باشد:

اختلاط خودفروشان گر به این بی‌حاصلی است

خانه آینه را قفلی به از زنگار نیست

ج ۶۴۶/۱

آینه و نمد

آینه‌های فلزی را برای مصون‌ماندن از زنگار و آینه‌های شیشه‌ای را برای نشکستن، با نمد می‌پوشاندند. بیدل، ضمن اشاره به این رسم و شیوه، از آن مضمون جدیدی ساخته و گفته است: هم‌چنان‌که آینه خورشید را نمی‌توان با کسوت ابر نمدپوش کرد، کمال انسان نیز قابل نهفتن نیست:

بیدل چه خیال است کمال تو نهفتن آینه خورشید نمدپوش نباشد

ج ۲۲۷/۲

در نمد نتوان نهفت آینه اقبال مرد زیر مو هر چند پنهان است پنهان نیست سر

ج ۲۷۶/۲

گاهی هم برای ارائه تصویر جدید، در بیان این که کسوت فقر مایه شهرت غناست، می‌گوید که برای حفظ آبرو و رونق و صفای آینه باید آن را نمدپوش کرد:

ناموس غنا در گرو کسوت فقر است گر آب رخ آینه خواهی به نمد گیر

ج ۲۵۳/۲

آینه و طوطی

طوطی را در برابر آینه می‌نشانند و از پشت آینه، بی‌آن که دیده شوند، با او سخن می‌گفتند و طوطی به گمان آن که هم‌جنس اوست، گفته‌ها را تکرار می‌کرد:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم^۱

نیست بی‌القای معنی حیرت سرشار ما طوطی از آینه روشن سخنور می‌شود

ج ۱۷۵/۲

۱. حافظ.

طوطیات هیچ رهی آینه دل نشکافت

تا بدانی که تو را جز تو کسی همدم نیست

ج ۶۴۳/۱

آینه و خاکستر

آینه‌های فلزی را با خاکستر صیقل می‌دادند. «هر کجا آینه‌بینی صیقلش خاکستر است»^۱.
بیدل با توجه به آن، خاکساری‌ها را رونق‌بخش صفای دل روشن‌دلان می‌داند و از سوی
دیگر، با توجه به این مناسبت‌ها فنا و خاکستر شدن آینه دل را روشنی‌بخش او می‌داند و
معتقد است که معشوق اگر تغافل کند بهتر است؛ زیرا برق حسن او آینه دل را
می‌سوزاند و خاکستر می‌کند و آن به منزله غازه و سرخابی است که با آن می‌توان خود
را آراست.

جمال مدعا روشن نشد از صیقل دیگر

مگر خاکستر از آینه‌ام دیدار جوشاند

ج ۸۰۳/۱

شیوه تغافل خوش است ورنه به این برق حسن

تا تو نظر کرده‌ای آینه خاکستر است

ج ۶۸۰/۱

بی‌فنا مشکل که گردد دل به عبرت آشنا

چشم این آینه را خاکستر خود توتیاست

ج ۵۸۴/۱

خاکساری‌هاست بیدل رونق اهل صفا می‌کند خاکستر افزون آبرو آینه را

ج ۴۷۸/۱

با غبار فقر سازد هر کجا روشندلی است

چهره آینه‌ها را غازه خاکستر بود

ج ۱۴۱/۲

۱. دمخدا، ذیل «آینه».

آینه و عکس

در شبکه تداعی بیدل، عکس نمی‌تواند مقیم خانه آینه باشد، بلکه چون خیالی گذرا، لحظه‌ای بر آن نمایان است؛ و بدین جهت است که از یک سو عکس عالمی در آینه جا می‌گیرد و از سوی دیگر، دو عکس خانه آینه را تنگ می‌کند:

اقامت تهمتی در محفل کم‌فرصت هستی چو عکس از خانه آینه بیرون گرم‌کن جا را

ج ۳۵۷/۱

در وصل هم کنار خیالیم چاره نیست آینه‌ایم و عکس به بر می‌کشیم ما

ج ۴۳۴/۱

همه گر عکس آفاق است در آینه جا دارد

بنازم دستگاه عالم بی‌انفعالی را

ج ۴۵۸/۱

صفای دل به کدورت مده ز فکر دویی که عکس، تنگ بر آینه می‌کند جا را

ج ۴۵۴/۱

هر کجا او جلوه دارد عرض هستی مفت ماست

عکس را آینه می‌باید نفس در کار نیست

ج ۶۴۶/۱

بیدل گاهی از تصویر آینه به «رنگ» تعبیر کرده است:

به اقبال حضورت صد گلستان عیش در چنگم

مشو غایب که چون آینه از رخ می‌پرد رنگم

ج ۴۲۹/۲

گر آگهی، آینه‌ات از زنگ پرداز ای علم تو مصروف سیه کردن کاغذ

ج ۲۵۰/۲

از آنجا که آینه هر تصویری را ببیند با آغوش باز می‌پذیرد، بیدل معتقد است آینه

تمثال‌پرست است و هستی تمثال وابسته به وجود آینه است. او، با توجه به این

پیوندهای بین آینه و تمثال، مضامین متعدّد و متنوعی ساخته است:

ما را ز بهارت چه رسد غیرت‌حیر تمثال گلی بود که آینه به سرزد

ج ۸۶۹/۱

تا جلوۀ بی‌رنگ تو بر قلب صور زد تمثال گرفت آینه در دست و به در زد
ج ۸۶۹/۱

گفتیم شخص هستی نازی به شوخی آرد تمثال جلوه‌گر شد آینه خنده‌ها کرد
ج ۸۰۶/۱

مکش ای جلوه ز دل یک دو نفس دامن ناز که هنوز آینه تمثال تو نشناخته است
ج ۷۲۰/۱

جز شبهه تحقیق در این بزم ندیدم ما را چه گناه آینه تمثال پرست است
ج ۶۷۶/۱

چو تمثالی که بی‌آینه معدوم است بنیادش

فراموش خودم چندان که گویی رفتم از یادش

ج ۳۲۳/۲

دل گمگشته‌ای دارم چه می‌پرسی ز احوالش

دو عالم گر بود آینه ناپیداست تمثالش

ج ۳۳۱/۲

قناعت کرده‌ام چون عشق از آینه امکان

به آن مقدار تمثالی که نتوان کرد پیدایش

ج ۳۲۷/۲

تو هم بیدل خیال چند سودا کن به بازاری

که چون آینه تمثال است یکسر جنس دکانش

ج ۳۳۵/۲

آینه و یکرنگی

در تصاویر زیبا شناختی شعر بیدل، آینه صاف و یکرنگ و صادق است؛ با خوب و زشت کاری ندارد و آنچه می‌بیند، می‌نماید و حوادث و ناملازمات و مکروهات دنیا تأثیری بر صافی دلان ندارند، هم‌چنان که سیل بر خانه و خار بر دامن، خطر و تأثیری ندارند:

با بد و نیک است یکرنگی هوس آینه را

نیست اظهار خلاف هیچ کس آینه را

ج ۳۴۴/۱

هجوم حادثه با صاف‌دل چه خواهد کرد

ز سیل خانه آینه را خطر نبود

ج ۴۹/۲

صافی دل چیست از تمیز گذشتن آینه با خوب و زشت کار ندارد

ج ۸۴/۲

دل اگر صاف شد از زخم زبان ایمن باش

دامن آینه از خار چه پروا دارد

ج ۲۱۴/۲

گر دلت صاف است از مکروهی دنیا چه باک

قبح شخص آینه را بدنام نتوانست کرد

ج ۲۲۰/۲

آینه و آب

در صور خیال شعر بیدل، آینه دارای چشمه و آبی است که از تأثیر حیرت، این آب نمی‌چکد و در آینه یخ‌بسته است و از تأثیر ملاحظت معشوق رفته رفته شور خواهد شد؛ آبش از بحر نیست و سرچشمه‌ای ندارد و مانند خاک دامنگیر است:

چه جلوه پرتو حیرت در این بساط فکند کز آب چشمه آینه‌ها چکیدن رفت

ج ۷۰۶/۱

گر نمکدانت چنین در دیده‌ها دارد اثر

آب در آینه همچون اشک خواهد شور شد

ج ۱۱۲/۲

محتاج کریمان نشود مفلس قانع سرچشمه آینه ز بحر آب نگیرد

ج ۱۶۵/۲

ز حال ما به تغافل گذشتن آسان نیست

چو آب آینه داریم خاک دامنگیر

ج ۲۷۱/۲

محیط فیض قناعت که موجش استغناست

چو آب آینه سرچشمه نیست در کارش

ج ۳۲۶/۲

آینه، سیماب و جوهر

آینه‌های جیوه‌ای که از شیشه ساخته شده‌اند، در شعر بیدل تداعیگر بیتابی‌اند. هم‌چنان‌که سیماب بر روی شیشه می‌لغزد و در یک‌جا آرام نمی‌یابد و برق و آتش آن را ذوب می‌کند. چنان‌که گرمای آتش رخسار معشوق می‌تواند سیماب پشت شیشه آینه را از میان ببرد، جوهر آینه نیز مایه صفا و روشنگری است:

به دل اگر برسی جست و جو نمی‌ماند تحیر است در آینه شوخی سیماب

ج ۵۰۰/۱

شب که یاد جلوه‌ات چشم خیالم آب داد حیرت بی‌تابی‌ام آینه بر سیماب داد

ج ۱۱۶۲

ما در مقام آینه رنگ دیگریم چون اشک داغ در دل و سیماب در نظر

ج ۲۵۲/۲

اگر این برق دارد آتش رخسار او بیدل نیایی در پس دیوار هیچ آینه سیمابش

ج ۳۲۲/۲

غرور و حشتم بار تحیر بر نمی‌دارد

چو شبنم در دل آینه سیمابی دگر دارم

ج ۴۸۹/۲

انکار نمود آنچه ز صافی به درافتاد جوهر به رخ آینه روشنگر چین شد

ج ۱۱۱/۲

آینه و دیده بیدار

آینه همیشه بیدار است و پلک بر روی پلک نمی‌گذارد و این هیئت در نظر شاعر می‌تواند به جهت عدم اجتماع غفلت و روشندلی و یا زاییده تحیر آینه و گاهی به سبب پرآبی چشم آینه نیز باشد:

غبار غفلت و روشندلی نگردد جمع کجاست دیده آینه را غنودن‌ها

ج ۳۸۱/۱

ز حیرت آینه ما به هم نزد مژه‌ای

به خانه‌ای که پرآب است خواب دشوار است

ج ۶۵۳/۱

بر پای تو گر باز شود دیدهٔ مخمل چون آینه هرگز خبر از خواب نگیرد
 ج ۸۷۵/۱
 در تحیر لذت دیدار کو دیدهٔ آینه بیدار است و بس
 ج ۲۹۹/۲

نتیجه

صفا و روشنی صفحهٔ آینه، به عنوان بارزترین صفت آن، رمزی برای صفای دل و ضمیر انسان پاک‌اندیش و عارف، و نَفَس و آه و زنگار، نمادی برای بیان بی‌صفایی و آلودگی آن، و همانندی آینه به چشم، جهت بیان حیرت و حیرانی دیدهٔ صوفی در سیر و سلوک، از جمله دستمایه‌هایی هستند که بیدل در خلق مضامین و مفاهیم و تعبیرات متنوع و ارائهٔ تصاویر شاعرانه در شعر خویش از آنها بهرهٔ فراوان برده است.

منابع

۱. بدیع خراسانی، بدیع‌الزمان محمد حسن فروزانفر بن شیخ علی بشرویه‌ای: احادیث مثنوی، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۳ ه.ش.
۲. بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر: کلیات بیدل (۳ ج)، به کوشش اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، انتشارات الهام، تهران، چاپ اول ۱۳۷۶ ه.ش.
۳. دوست، محمد حسن: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، چاپ اول ۱۳۸۳ ه.ش.
۴. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانابا خان: لغت‌نامهٔ دهخدا، زیر نظر [دکتر] محمد معین و [دکتر] سید جعفر شهیدی، چاپخانهٔ سازمان چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۹-۱۳۲۵ ه.ش.
۵. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدین: گلستان، به کوشش غلام حسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول ۱۳۶۸ ه.ش.
۶. سلاجقه، پروین: "حیرت و حیرانی و وهم در برابر آینه"، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، تهران، شمارهٔ ۷۲.
۷. شفیع کدکنی، [دکتر] محمد رضا، شاعر آینه‌ها، انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱ ه.ش.

۸. شمیسا، [دکتر] سیروس: فرهنگ اشارات، انتشارات فردوس، تهران، چاپ اول ۱۳۷۷ ه.ش.
۹. شوالیه، ژان، آلن گبران: فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضایی، انتشارات جیحون، تهران، چاپ اول ۱۳۸۷ ه.ش.
۱۰. صفای سمنانی، [دکتر] ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران (جلد پنجم، بخش دوم)، انتشارات فردوس، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۹ ه.ش.
۱۱. غیاث‌الدین محمد بن جلال بن شرف‌الدین رامپوری: غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۵ ه.ش.
۱۲. فرّخی سیستانی، علی بن جولوغ: دیوان فرّخی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوآر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۷۱ ه.ش.
۱۳. منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد بن قوص: دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوآر، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۳ ه.ش.
۱۴. نجم دایه‌رازی، نجم‌الدین ابوبکر عبدالله: مرصادالعباد، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۶ ه.ش.
۱۵. یاحقی، [دکتر] محمد جعفر: فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول ۱۳۶۹ ه.ش.